

مراقبه حرکتی است که در بطن سکوت جریان دارد. سکوت ذهن همان راهی است که برای عمل کردن لازم است. عمل کردنی که ناشی از اندیشه باشد، خود بی عملی بوده و زمینه ساز بی نظمی میگردد. این سکوت بهیچوجه توسط اندیشه دست یافتنی نیست و حتی نمیتواند ناشی از پایان دادن به وز وز درون ذهن باشد. یک ذهن آرام زمانی موجودیت مییابد که مغز در آرامش باشد. سلولهای مغزی - که اینچنین طی مدت زمانی طولانی زیر تاثیر کنشها و واکنشها قرار داشته، برنامه هایی را طراحی کرده، از چیزی و یا مفهومی دفاع کرده و یا به اثبات چیزی مبادرت ورزیده - زمانی میتوانند آرام گیرند که بتوانند واقعیت را عمیقاً و بطور مستقیم بنگرند. از جایگاه چنین سکوتی، عمل کردن بهیچ وجه زمینه ساز بی نظمی نخواهد بود، زمانیکه مشاهده گر، مرکز، شخص تجربه کننده، نقطه پایانی بر وجود خود نهاده باشد - چون در چنین حالتی دیدن، خود عمل کردن است. نگرش عمیق تنها از جایگاه چنین سکوتی امکان پذیر میباشد، حالتی که تمامی معیارهای ارزشی و تمامی مبانی اخلاقی بطور عمیق و همه جانبه محو شده باشند.

این معبد از خدایان درون خود نیز کهنسال تر بود. آنان همانند زندانیان در درون معبد قرار دارند، اما با اینهمه معبد بسیار قدیمی تر بود. معبد دیوارهایی بسیار ضخیم داشت و در سردر ورودی آن ستونهایی قرار داشتند که روی آنها اسبان، خدایان و فرشتگان را بنا کرده بودند. همه آنها از زیبایی خارق العاده ای برخوردار بودند، و یکی از رهگذران سوال کرد که اگر همه اینها دارای حیات گردند، چه اتفاقی روی خواهد داد، بالاخص خدایی نیز که در بخش درونی معبد قرار دارد.

میگویند که این معبد، بالاخص بخش درونی آن، از زمانهایی حکایت دارد که خیلی پیش تر از زمانهای شناخته شده میباشد. زمانیکه در حال گشت و گذار در راهروهای مختلف بودم، آفتاب صبحگاهی از دریچه های مختلف بدرون راه یافته و همراه خود سایه و روشنهای بی نظیری را شکل داد، آنگاه با خود فکر میکردم که همه اینها نمود چه چیزی میتواند باشد - چگونه انسان در درون ذهن خود خدایانی را خلق نموده و با دستن خود آنها را ساخته، آنها را در درون معابد و کلیساها جای داده و حال به عبادت آنها میپردازد.

آن معابدی که از زمانهای بسیار قدیم میباشد، در خود زیبایی و قدرت جاذبه اعجاب انگیزی دارند. انگار آنها بخودی خود از بطن زمین سر برآورده باشند. این معبد آنقدر قدیمی بود که حتی با عمر بشر میتوان آنرا یکسان دانست، و خدایانی که در آن جای داده شده اند از سویی سخت پوشیده و بسته نگه داری میشوند و از سوی دیگر با بوی سوختن عود و با آوازا و زنگ ناقوسها در بیداری جاودانه قرار دارند. عودی که طی قرنهای طولانی در این معبد سوزانده شده، بنظر میرسد که تمامی محوطه معبد را که بسیار وسیع بوده و در حدود یک هکتار مساحت دارد، زیر پوشش خود قرار داده است.

و در طی قرون متوالی میبایست مردم از سراسر مناطق مختلف این سرزمین به این معبد آمده باشند، چه فقیر و یا غنی، اما با همه اینها، تنها گروه معینی از انسانها مجاز بودند که در بخش اندرونی معبد وارد

شوند. در سردر این بخش اندرونی، نگهبانانی بسیار آهنین قرار دارند و در بخش درونی با روحانیونی روبرو میشوی که تا نیمه بدن خود لخت بوده، بسیار متشکل و منظم آوازه‌های مذهبی را زمزمه میکنند. همه آنها بسیار خوب و سیر بنظر میرسند، با شکمهایی برآمده و دستانی بسیار لطیف. صدایی بسیار خفه داشتند، چون بهرحال آنها سالهاست که این آوازه‌ها را میخوانند؛ و خدای مربوطه در درون معبد هیچ فرم خاصی نداشت. میبایست پیشتر از اینها قطعاً نمود چهره ای میبود، اما حال تمامی اثرات آن چهره از بین رفته است. جواهراتی که به این خدایان آویزان بودند، میباید بسیار گرانبیشت باشند.

زمانیکه خواندن آواز پایان رسید، در معبد چنان سکوتی حکمفرما گردید که انگار زمین تمامی حرکات خودش را متوقف نموده است. نور خورشید قادر به نفوذ به این قسمت معبد نیست و نور این محوطه از روشنایی یک چراغ روغنی تامین میشود. که خود باعث شده سقف معبد سیاه تر شود و بدینسان تاریکی اعجاب انگیزی در آنجا حکمفرما بود.

همه خدایان میبایست در تاریکی و حالتی جادویی باشند تا مورد توجه و تعبد واقع گردند، در غیر اینصورت هیچ موجودیتی نخواهند داشت.

آنگاه زمانی که پای به بیرون معبد مینهی و آفتاب و رنگ آبی آسمان و زیبایی خیره کننده درختان نخل را نگاه میکنی، از این وضع کاملاً مبهوت خواهی شد که چرا بشر به ساخته دست خودش اینچنین وابسته شده و آنرا میپرسند، چیزی را که خود با دستانش ساخته است؟ بنظر میرسد بین این آسمان نیلگون و ترس شکاف عمیقی وجود داشته باشد.

او مرد جوانی بود با چهره ای بسیار گیرا و با چشمانی روشن که تبسمی ریز زیر لبانش قرار داشت. ما در یک اتاق بسیار کوچک روی زمین نشسته بودیم که از آنجا حیاط خانه دیده میشد. در باغچه داخل حیاط، گل‌های رُز زیبایی کاشته بودند، از رنگ سفید گرفته تا رنگهای دیگر و حتی رُز سیاه نیز در آن یافت میشد. یک طوطی با چشمانی زیبا و درخشان و با منقاری سرخ رنگ، بشکل وارونه به یکی از شاخه های درخت آویزان بود. او از همانجا با تمام توجه خود به پرنده ای کوچکتر از خود خیره شده بود.

مرد جوان انگلیسی را در مجموع خوب صحبت میکرد، اگرچه انتخاب برخی کلمات برایش از دشواریهای حکایت داشت و در انتخاب آنها مردد میبود، بهمین دلیل گاهاً دستپاچه میشد. او پرسید: "یک زندگی مومنانه چگونه است؟ این سوالی بوده که من از بسیاری گورها و مراجع مذهبی پرسیده ام، و آنها کمابیش جوابی شبیه به هم بمن داده اند، و اگر اجازه دهید مایلم این سوال را برای شما نیز مطرح نمایم. من شغل خوبی دارم، اما از آنجائیکه هنوز ازدواج نکرده ام، بدون کمترین دغدغه ای کارم را رها کردم، چون زندگی مذهبی بشدت برایم جذاب بوده و مرا بسوی خودش میکشاند و بهمین دلیل برایم این نکته بسیار مهم است که متوجه شوم، در جهانی که مذهب اینچنین بی اهمیت شده، پیش بردن یک زندگی مومنانه چگونه میتواند باشد."

— اگر مجاز باشم موضوع را از زاویه دیگری مطرح نمایم، آیا فکر نمیکنید که بهتر باشد، ابتدائاً به این نکته پردازیم که اصلاً زندگی چه مفهوم دارد؟ شاید بعد از آن بتوانیم متوجه شویم که یک زندگی حقیقتاً مذهبی چگونه میتواند باشد. راستش بسیاری از این باصطلاح زندگی های مومنانه و مذهبی حتی با توجه به

آب و هوا نیز با هم تفاوت دارند، از دسته ای تا دسته ای دیگر، از عقیده ای تا عقیده ای دیگر؛ و انسان زیر فشار شدید ناشی از تبلیغات ادیان سازمانیافته با آن خواسته های تثبیت شده آنها قرار دارد. تا زمانی که ما همه اینها را به کناری نینداخته باشیم _ نه تنها ادعاهایشان، دگمهایشان را و یا تمامی مناسکشان را، بلکه همچنین تمامی ارزشها و نمودهایی را که ناشی از مذهب، فرهنگ و عرف در زندگی روزمره بروز میکند _ آنگاه ممکن است بتوانیم این نکته را کشف نماییم که یک زندگی واقعاً مومنانه چگونه است، چیزی که تحت تاثیر تصورات و اندیشه های انسانی ساخته و پرداخته نشده باشد.

اما پیش از اینکه چنین کاری را انجام دهیم، بیا با هم نگاهی به آنچه که نامش را زندگی گذاشته ایم، بیاندازیم. در واقع امر زندگی روزمره همانند گردش سنگ آسیاب بدور خود شده است، روندی یکنواخت، با تمامی مقابله ها و تضادهایش؛ درد ناشی از احساس تنهایی و انفراد، اندوهی که از چهره زشت تفاوت آشکار بین فقر و ثروت دل را دردمند میکند، امیدها، تلاش برای رسیدن به آرزوها و امیال، موفقیت و سقوط _ اینهاست که اجزاء زندگی ما را تشکیل داده است. این چیزی است که ما آنرا زندگی مینامیم، در مسابقه ای پیروز شویم و یا شکست بخوریم، با تلاشی بی پایان برای دستیابی به لذتی هرچه بیشتر.

در انتظام و در راستای چنین شکلی از زندگی و یا بهتر بگوییم، در تقابل با چنین شکلی از زندگی، تلاش میکنیم که شیوه ای دیگر از زندگی را دنبال نماییم که بزعم خود آنرا یک زندگی روحانی و یا مومنانه و مذهبی و از این قبیل نامگذاری میکنیم. اما هر تقابلی در واقع امر تخم تقابل را در بطن خود پرورش میدهد، اگر چه میتوان با وضوح تمام این نکته را روشن نمود که علیرغم این ادعاها این دو شکل زندگی، بهیچوجه در تقابل با هم قرار ندارند. شما میتوانید لباسهای خودتان را عوض کنید، اما نمود آنچه که در باطن شما نهفته است، کماکان بهمانگونه باقی میماند. این حالت از دوگانگی که شمره و ساخته و پرداخته اندیشه و افکار انسانی است با خود تقابل و بحرانهای بیشتری را به همراه میآورد؛ و این رشته ناشی از بحران سر درازی خواهد داشت. همه اینها را ما میدانیم _ کسانی دیگر این موضوعات را بما توضیح داده اند و یا اینکه ما خود آنرا احساس کرده ایم، و با این همه، اینها را نیز ما کماکان زندگی مینامیم.

در واقع امر یک زندگی مذهبی و مومنانه چیزی نیست که در آنسوی رودخانه زندگی جریان داشته باشد، بلکه درست در همین سمت قرار دارد _ در همان سمتی از رود که انسان قرار دارد. این موضوعی است که میبایست آنرا عمیقاً دریافت و عملکرد چنین دریافتی همان عمل مومنانه میباشد _ نه اینکه مثلاً خاکستر مرده انسانی دیگر را روی سرو جان خودمان بریزیم و یا سروکله خودمان را گل آلود کنیم، یک لنگی دور خودمان بپیچیم، در جایگاهی همچون صاحبان قدرت و در بالاها بنشینیم و یا اینکه سوار فیلی شده و اینطرف و آنطرف برویم. نگریستن عمیق به همه جنبه های مورد توجه و تاکید انسان، از لذت گرفته تا تالم و اندوه، حائز اهمیت ویژه ای است _ نه آن ماجراجوییها و حرکات اعجاب انگیزی که مثلاً یک زندگی مذهبی و روحانی میبایست داشته باشد. آنچه را که برایش بایدی در کار باشد، آن دیگر خرافه ای بیش نخواهد بود؛ همه آنچه‌هایی را که بنام اخلاقیات توسط اندیشه و تخیل در کنار یکدیگر بافته شده است، و بشر میبایست اینچنین اخلاقیاتی را بالکل بکناری افکند _ حال بخواهد اجتماعی باشد، دینی باشد و یا حتی بخواهد محصولی صنعتی باشد. نادیده گرفتنی از این نوع در واقع امر موضوعی استفهامی و ادراکی نیست، بلکه بطور

ساده واقعیتی است که از درون این روشها خودش را مینمایاند، و همه آنها علیرغم ادعاهای خود بعنوان مفهومی اخلاقی، عملاً غیر اخلاقی میباشند.

بنابراین سوال در واقع اینگونه مطرح میشود: آیا امکان دارد که از روش زندگی متعارف و معمول رها گردیم؟ اندیشه انسان خود همه این توهمات ترس آلود و همه این تالعات را خلق کرده که نه تنها مذهب را بلکه زندگی مذهبی را نیز در چنبره خودش و در احاطه خودش دارد. اندیشه حتی چنین وانمود میکند که میتوان از این روش زندگی فعلی دوری نمود و حالتی دیگر از زندگی را پیش برد؛ اما اگر فکر دست به چنین کاری بزند، کماکان این عملی خواهد بود که ناشی از بازیگریهای اندیشه است، چون فکر از واقعیت سرچشمه نمیگیرد، بدینسان میبایست خواه نا خواه زمینه ساز توهم و تخیلی دیگر باشد.

بیرون از این روش زندگی قرار گرفتن، کار اندیشه نیست، این نکته ای است که میبایست عمیقاً مورد توجه قرار داد، در غیر اینصورت مجدداً در دام اندیشه و توهم گرفتار خواهی شد. آخرالامر این " تقدس" چیزی است که همانند مجموعه ای از خاطرات، یادها، سنن، و دانش میباشد که در طی هزاران دیروز و دیروزها ساخته و پرداخته و متمرکز شده است. بدینسان فقط به فقط با پایان دادن به اندوه و تالم، که خود ساخته و پرداخته اندیشه است، میتوانی از دنیای تنفر، حسادت و خشونت رها گردی. بیرون از دایره عمل آنها قرار گرفتن، همان زندگی مومنانه است. حیاتی اینچنین مومنانه و مذهبی، بهیچوجه به هیچ باور و ایده ای تکیه ندارد، برای اینکه برای چنین زندگی زنده و فعالی، هیچ فردائی در مد نظر نیست.

_" آیا شما یک کار ناممکن را درخواست نمیکنید؟ آیا پیشنهاد شما از من اینطور نیست که میباید دست به معجزه بزنم؟ چگونه میتوانم از دام همه این قضایا بدون کمک اندیشه و فکر خارج گردم؟ میتوان در یک کلام به این نکته یاد آور شد که اندیشه تمامیت وجودم هست!"

— کاملاً درست میگویی. چنین بودنی، همان اندیشه است، میبایست نقطه پایانی بر آن گذاشت. اگر خیلی ساده بگوییم، این خودمرکزی با همه تحرک و اعمال و توانائی اش میبایست نابود شود. تنها در این مرگ هست که یک زندگی عمیقاً روحانی و مومنانه آغاز میگردد.